

بماد ررنجدیده ام — بانونونیا آوانسیان تقدیم میشود

یادداشتهای زندان

(سالهای ۱۹۲۸ — ۱۹۴۲)

اردشیر آوانسیان

www.iran-archive.com

این یادداشت‌ها متعلق به رفیق ارد شیر
آوانسیان یک کمونیست ایرانی و از اعضا
رهبری حزب توده ایران است که در
دوران استبداد بیست ساله رضاشاه
طولانی‌ترین زندان را گذرانده (قریب
۱۲ سال) یادداشت‌ها متضمن
مشاهدات و تجارب سیاسی نویسنده
است که می‌تواند هم از جهت تاریخی و هم
از نظر مبارزه انقلابی سودمند باشد .

نشریات حزب توده ایران

يك یاد آوری از نویسند ه

در سال ۱۹۴۱ (۱۹۴۲) بنابه پیشنهاد ...
در ... "مردم" آروز منتشر شد. این یادداشتها بدون امضاء بچاپ رسید.
بعد از چندی رفقا همین یادداشتهای زندان را بشکل کتابی درآوردند. قرار
بود دنباله آنرا نوشته بچاپ برسانیم. اوضاع و احوال، کارهای جاری حزبی
و اجتماعی مانع این کار شد. اینرا هم باید بگویم که در آنروزها وقت کافی برای
تعمق در مطلب نداشتیم. باعجله و بطور سطحی یادداشتهایی تهیه مینمودم
و آنها را برای چاپ به روزنامه "مردم" میدادم.

بعد ها فرصتی پیدا شد که تا حدودی در اطراف حوادث زندان تعمق
نموده و آنچه که بخاطر ماند است روی کاغذ بیاورم. چندین بار ایسن یاد-
داشتها را نوشته و پاکتویس نمودم.

من سه بار در ایران زندانی شدم. بار اول در سال ۱۹۲۸ (در حدود
چند ماهی)؛ بار دوم بعد از سه سال گرفتار زندانی شدم (از اوایل سال
۱۹۳۱ تا اوخر سال ۱۹۴۱، یعنی تقریباً در حدود یازده سال)؛ و بار
سوم در اوایل فعالیت حزب بود. ایران در دوران با اصطلاح "دموکراسی"؛
یعنی در اوایل سال ۱۹۴۲، که باز چندین ماه در زندان و تبعید
بسر بردم.

تاخیر در نگارش خاطرات، اگرچه امکان تعمق در مسائل را فراهم
می آورد، اما از طرف دیگر نقائصی در بردارد: اگر انسان در زندان امکان
میداشت یادداشت های خود را هر روز بنویسد و آنها را بلافاصله تنظیم کنده
تمام جزئیات روی کاغذ می آید، یعنی احساسات درونی نویسند ه بسیار
زندانی ها در نوشته ها بهتر منعکس میشود. با اینحال اکنون نیز تا جائیکه
خاطره ام یاری میکند، کوشش خواهیم کرد مطالب را طوری پشت سر هم
بیاورم که بخشی هرچه بزرگتری از واقعیت را منعکس سازد.

ارد شیر آوانسیان

نخستین بار د را واخرماه مه ۱۹۲۸ بود كه من د رتهران زندانی شدم «يك سلسله فعاليت های حزبی، از جمله برگزاری جشن اول ماه مه، انتشار بیانیه اول ماه مه و غیره پلیس را بیدار کرد و بر تلاش آن برای کشف سازمان حزب کمونیست و د ستگیری فعالین آن افزود» د راین جریان بود كه من نیز د ستگیر شدم.

جشن اول ماه مه ۱۹۲۸

پیش از توضیح جریان د ستگیری، جاد ارد چند کلمه ای از تظاهرات اول ماه مه ۱۹۲۸ بنویسم. د ر آن سالها با اینکه کشور تحت فشار ارتجاع بسر میرد مبارزات کارگران و نیروهای ترقی خواه ادامه داشت. کارگران تهران برگزاری جشن بیسن - الطلی اول ماه مه را د رشرايط مخفی تدارك میدیدند.

د ر آستانه اول ماه مه ۱۹۲۸، از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، چند نفر از ما مور سازمان دادن این جشن شدیم. باغ نسبتاً بزرگی را د رود روازه د ولت اجاره کردیم، عنوان هم این بود كه عدد های جوان میخواهند يك روز د ر باغ جمع شوند و خوش بگذرانند.

قرار گذاشتیم كه کارگران د ر گروههای کوچک ۲-۵ نفری د ر محل معینی حاضر و از آنجا باغ را هنمایی شوند، بطوریکه پلیس نتواند محل میتینگ را بفهمد. حد ود ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفر کار کرد عوت شد. نبودند. سازماندهی این عدد و تقسیم آنها و آوردن آنها د ر محل های معین کار مهمی محسوب میشد. تا آخرین دقایق برای خیلی ها محل میتینگ سری مانند نبود. سازماندهی نسبتاً خوب و مخصوص انضبا کارگران عالی بود. از طرفی پلیس ایران هم آنروزها هنوز د ر خواب بود.

شرکت کنندگان د ر میتینگ، كه حد ود ۷۰۰ نفر بودند، اكثر از اعضاى اتحادیه ی محلی کارگران بودند. د ر د رجه ی اول عدد ی زیاد ی کارگرنساج، سپس نانوا، كفاش، سپورهای شب، رداری، رانندگان و عدد هی کمی هم از کارگران مطبوعه. یادآوری کنم كه اگر د رسالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۵ کارگران مطابق تهران مرکز نقل نهضت کارگری تهران بودند، این بار عقب ماندند، زیرا د رسال ۱۹۲۵ بعد از گرفتاریها و لورفتن سازمان اتحادیه ها سازمان حزب، فشار سیاسی و اقتصادی به کارگران مطابق زیاد بود.

اتحادیه های کارگری د رسالهای ۲۷ - ۲۸ نسبتاً مخفی بودند. پس از سرکوب کمونیستهاد رتهران (سال ۱۹۲۵)، خواه ناخواه کارگران مجبور

میشدند سازمانهای اقتصادی خود را هم مخفی کنند. سازماندهی اتحادیه‌ها مانند همیشه بعهده‌ی کمونیست‌ها بود. در سالهای ۲۲ تا ۲۵، اتحادیه‌های کارگری تهران نسبتاً قوی و متحد و دی‌علنی بودند. روزنامه‌ی "حقیقت" و "کار" ژامنتشر می‌کردند، گروه تاترداشتند، هشت هزار نفر ضروری در اتحادیه‌ها نام‌نویسی کرده بودند. این اتحادیه‌ها، که با کمک حزب کمونیست تشکیل شده بودند، نیروی مهم متشکل سیاسی محسوب میشدند. اما در ایام تاساجگذاری رضاشاه (۱۹۲۵)، سازمانهای کمونیستی و اتحادیه‌های کارگری در برخی شهرها و از جمله در تهران سرکوب شدند. عددی زیاد از فعالین آنها به زندانها افتادند و تبعید و بیخاندان شدند.

باری پس از شواربهای فراوان، اتحادیه‌های کارگری، اینبار در خفای بیشتر وجود آمدند، بطوریکه در اول ماه مه ۱۹۲۸ میشد تظاهرات مشکلی را سازمان داد. روزی گزارشی میتینگ در قیقایادم نیست، گمان میکنم نزد یکترین روز جمعه به اول ماه مه را انتخاب کرد بودیم؛ پس از اجتماع کارگران، میتینگ افتتاح شد. ریاست میتینگ بعهده‌ی رفیق ما استاد میرزاعلی واگذار شد. او بنا بر ما معمار اهل قم بود. آنوقت نزدیک پنجاه سال داشت. مردی بود شریفاً شجاع و ایمان. وقتی در قم بود با یک افگلیسی (بگنام نظامی) حرفش میشد. مرد انگلیسی با توهین میکند و او کشیده‌ی ای به گوش انگلیسی می‌خواهاند و از قسم بیرون میرود. در اوایل سال‌های بیست، در تهران، وارد حزب کمونیست می‌شود و فعالیت در اتحادیه‌های کارگری می‌پردازد. او میان کارگران بنا و تانوا نفوذ داشت. یکی از فعالین اتحادیه‌های کارگری ایران و دست‌ارواقی زحمت‌کشان ایران و جهان، مخصوصاً کارگران شوروی بود. بطور عجیبی شیفته‌ی لنین بود.

در آن سالها هیچکس به‌مانند لنین در ایران معروف و محبوب نبود. مردم بحق او را ضحی ایران میدانستند.

در میتینگ اول ماه مه ۱۹۲۸، که ریاست استاد میرزاعلی افتتاح شد، چندین سخنرانی انجام گرفت: در باره‌ی اهمیت بین‌المللی این جشن، هم - در دیو همکاری کارگران ایران با برادران طبقاتی خود در تمام جهان، و وضع خود کارگران و زحمتکشان ایران و تقاضاهای مبرم آنها، ضرورت مبارزه برای بهبود وضع. در این میتینگ، سخن از مبارزه با ارتجاع داخلی و امپریالیسم، اهمیت حکومت شوروی، نخستین حکومت کارگر - دهقانی جهان، که تکیه گاه

زحمتکشان تمام دنیا و صلح جهانی است، بپیان آمد * سپس قطعاتی شعسر
د کلاسه شد و سرود های انقلابی خوانده شد * آنروزها بیشتر اشعار لاهوتسی
خوانده میشد ، کفشاه انقلابی زحمتکشان ایران است .

بعد از پایان میتینگ ، کارگران بهنا هارد عوت شدند * پول این ناها راز
خود کارگران جمع شد مبود * بعد از ناها راز سرود خوانی بود و رقص های کوی و
بحث * این جشن تا ساعت ۷ - ۸ عصر ادامه یافت * نگارنده ، در دوران مخفی ،
در بسیاری جشنهای اول ماه مه شرکت کرده ام * باید بگویم که این جشن از همه
باشکوه تر بود .

پس از پایان میتینگ ، طبق قرار قبلی ، عده ای از ما به طرف کلوب سو-
سیالیستهار رفتیم * این کلوب در یکی از پس کوچه های خیابان علاءالدوله (فرد و
امروز) قرار داشت * جمعیت یا حزب سوسیالیستها تحت رهبری سلیمان میرزا
اسکندر ری فعالیت میکرد و خانهی د هخدارا برای کلوب اجاره کرده بود * کلوب
حیاط نسبتا بزرگ و وسایل ورزشی داشت * اعضای حزب کمونیست با سوسیال-
لیستها همکاری میکردند * من هم مثل خیلی از رفقا عضو حزب سوسیالیست بودم
و در جلسات آن شرکت میکردم * در این جلسات حضور و نفرحتمی بود : یکی
سلیمان محسن اسکندر ری و دیگری میرزا شهاب کرمانی ، که با عافه می شیر شکسری
خود ، همیشه حاضر میشد * این مرد شریف دست آقا زاده را گرفته به جلسه می
آورد * پسر میرزا شهاب آنوقت نه یاده سال داشت و همان آقای دکتر مرتجع
مظفر قاشی است ، که اینطور از آب درآمد .

ورود دسته جمعی ما به کلوب ، بدون دعوت و اطلاع صاحبخانه ، در راز
ادب بود ، اما جشن انقلابی ما را چنان سرمست کرد بود که فراموش کرده بودیم
قبلا خبرید هیم * سلیمان میرزا و میرزا شهاب در گوشه ای حیاط ایستاده بودند و
مات و مبهوت به ورود این عده ای زیاد از کارگران و سرود خوانی آنها مینگریستند *
نگران بودند * اما اعتراضی هم نکردند * فردا پلیمس فهمید * رئیس شهرستانی ،
سرهنگ محمد درگاهی (بعد هاستر تپ شد) تلفنی به سلیمان میرزا گفته بود :
" حضرت والا تبریک میکنیم * کمونیستها را در کلوب خود جاداده جشن کارگری بر
پاک کرده اید * " سلیمان میرزا اظهار بی اطلاعی کرده بود که از این عده و جشن
آنها خبری ندارد .

سلیمان محسن اسکندر ری ، یکی از لیدرهای د مکررات دوران مشروطه
ایران بود و تا آخر عمر براه مردم وفادار ماند * برادر ارشاد او ، یحیی میرزا اسکندر ری

در انقلاب مشروطه بدست ارتجاع دستگیروزندانی شد و جان خود را فدای مردم کرد. سلیمان میرزاد رزمان جنگ اول جهانی اسیر انگلیسها شد. او را به هند وستان بردند و در محکمه‌ی نظامی انگلیسی محکوم به مرگ کردند. سلیمان محسن اسکندری در این زمان وکیل مجلس بود، ولی قوای اشغالی انگلیس از هیچ چیز ملاحظه‌ای نداشت. ایرانی‌راد رخاک و وطنش اسیر میکرد و دست‌مهرش اش محکوم به مرگ مینمود. سلیمان میرزاد رداد گاه از خود با قاطعیت دفاع کرده بود. خودش، پس از تشکیل حزب توده ایران روزی برایم تعریف کرد که در محکمه گفتم: ایرانیان و شعاب بیگانگان حق محاکمه‌ی مراندارید. بعلاوه وکیل مجلس و مصونیت دارم، و الاخره اگر به قوانین خودتان هم احترام بگذارید، من شاهزاده‌ام و طبق قوانین انگلیس شاهزاده‌ام، رانیتوان محاکمه کرد مگر با نظر شورای سلطنتی و مجلس لردها. در آن زمان سلیمان میرزا اعدام نشد. صد آه اعتراض مردم ایران و افکار عمومی جلو نظامیان انگلیسی را گرفت. سلیمان میرزا بعد هاد ر حزب سوسیالیست‌ها فعالیت میکرد و در سالهای ۱۹۲۸ با کمونیست‌ها نزدیک بود همکاری میکرد (اگرچه آنروزها نه کمونیست‌ها و نه آن سوسیالیست‌ها معنای واقعی همکاری راد رست نمی فهمیدیم و روش سکتاریستی داشتیم). پس از تشکیل حزب توده‌ی ایران، سلیمان میرزا از همان آغاز وارد حزب شد. این پیرمرد شریف را با تفاق آراء به ریاست حزب انتخاب کردند.

هنگام اوج نهضت توده‌ای، در خیابان فردوسی تهران، ۶-۷ کلوب حزبی و کاریگری در کنار هم تاسیس شده بود. در کلوب سابق سوسیالیست‌ها نیز کلوب کارگران تشکیل شد. نام این کلوب را گذاشتند "کلوب اول ماه مه"، زیرا ۱۸ سال پیش از آن، در همین محل جشن اول ماه مه - بشکلی که یاد کردیم - برگزار شده بود. در این روز، در میان استقبال گرم کارگران، لسانی از طرف حزب سوسیالیست نطقی ایراد کرد و تبریک گفت.

زندانیان

با این جریان‌ها پلیس بیدار شد و عده‌ی زیاد‌ی را زندانی کرد. برخی‌ها در ریستینگ بودند و عده‌ی دیگر از کارگران فعال و سابقه‌دار و همچنین عده‌ی از جوانان کمونیست. من نیز در این جریان دستگیروزندانی شدم. آنروزها کشور روسی رژیم پلیسی میرفت. این حوادث فرصت تازه‌ای بدست پلیس داد. بود. هنوز در تهران زندان مرکزی وجود نداشت. زندان‌ها را در اوایل قرن

بیستم پاکمک سوئد یها ساخته بودند، که در محوطه‌ی شهر یانی قرار داشت. زندان شماره‌ی یک و شماره‌ی د و روبروی هم بودند: دیوارهای ضخیم، اطاقها تنگ و تاریک، پرازشپش و ساس، آفتاب در آنها رسوخ نمیکرد. خون و هزار کثافت به دیوارها نقش بسته بود. مستراح داخل سلول بود. شماره "یک" بیشتر به حبس تارک معروف بود. شماره "د و کمی روشتر بود. حوضی و حیاطی هم داشت. سوئد یها این زندانها را برای مجرمین جنائی ساخته بودند. حبس تارک را زندان یها "زنده بگور میگفتند. در واقع زندانی شدن در این زندانها مرگ تدریجی بود.

با اینحال زندانیان سیاسی این شرایط دشوار را هم تحمل میکردند از سلولهای آنان صدای سرود های انقلابی بگوش میرسید: از سرود انترناسیونال تا مارسیز و مارش بود یونی و سرود "ما آهنگران". در همان دیوارهای کثیف، شعارهای انقلابی کنده میشد: "زنده باد انقلاب ایران"، "زنده باد کمو-نیسم"، "محمیاد د یکتا توری"، "زنده باد کمینترن" و "زنده باد شوروی"، در دستواقعی خلقهای ایران. در سلول شماره ۱۹، روی دیوار نوشته بودند: "ما آزادی رفیق بلاکون را میطلبیم". بلاکون، انقلابی معروف هنگری بود، که در آنوقتها زندانی شد. مهود و بیکار جهاننی برای آزادی او انجام میگرفت.

در آنوقتها هنوز احترام ظاهری به زندانیان سیاسی وجود داشت. هنگام آوردن و بردن زندانیان، روی یادداشتی چنین نوشته میشد: "زیاست زندان موقت، خواهشمند است آقای ۰۰۰۰ را محترماً در زندان شماره ی فلان زندانی نمانید". اما رفتار واقعی بهیچوجه محترمانه نبود. زندانیان را توی کثافت و شپش ویدون رختخواب در سلولهای بدون هوا نگاه میداشتند و بسه آنها روزی چند دقیقه هوا خوری میدادند. حیاط زندان شماره ی د و آباد یوار - های ضخیم ۷-۸ قسمت نموده بودند، هر یک ۳ × ۱ متر. اینجا زندانیان گسردش میکردند، ولی طوری که امکان با اصطلاح تباشی نداشتند. در تابستان از دیوارهای گرم آتش میبارید. خود ما مورین زندان این حیاط را مسخره میکردند و هنگام کردش به معاونین خود میگفتند: "آقایان را برای کردش به فردوس برین ببرید". اما هرچه بود، در این کردش، بالای سراسمان بود و گاهای پرندهای پرواز میکرد و این نعمت بزرگی بود.

جیره‌ی زندانیها، صبح یک استکان کوچک چائی کهنه دم تازه جوش بایک حبه قند، ناهار یک نان تافتون با آتش کذائی بود، که سگ نمیخورد. ما مور زندان، محمد خان یزدی، بالحن تحقیقاً آمیزی به زندانیان میگفت: "آتش کشکه خاله بخوری پاته، نخوری پاته". شبها صد گرم آبگوش کثیف با قطعه‌ای

استخوان و چند دانه لوبیا و یازم يك نان تافتون میدادند .
در خارج از زندان ، ارتجاع روز بروز مواضع خود را محکم میکرد و پایه های دیکتاتوری نظامی پلیسی رضاشاه تقویت میشد . نهضت های ملی و دموکراتیک در آذربایجان ، گیلان و خراسان چند سال پیش از آن سرکوب شده بود و مردم هنوز کمر راست نکرده بودند . آخرین بقایای دموکراسی در کنسوربرجیده میشد . نفوذ انگلیس در دستگاه دولتی و میان قوود الهای قوی بود . دولت خانهای محلی را خلع سلاح میکرد و ارتش مرکزی را تقویت مینمود . راه آهسن ساخته میشد و اینجا و آنجا برخی کارخانه های نساجی و غیره موجود میآمد .
یگانه حزبی که باقی مانده بود ، حزب کمونیست بود ، که آنهم بطور مخفی فعالیت میکرد و دچار سکتاریسم بود . تماس وسیع با توده های کارگر و دهقانان نداشت . بجای اینکه برومیدها و یکارخانه ها ، بیشتر به پخش شبنامه اکتفا میشد . در آنوقت اعلامیه ها و بیانیه ها را ، که حزب منتشر میکرد ، " شبنامه مینامیدند ، چرا که در شب پخش میشد . اکثر بیانیه ها با زلاتین چاپ میشد و در مرکزی که حزب نفوذ داشت ، انتشار مییافت . البته تقسیم شبنامه ها مهارت زیادی لازم داشت . معمولاً کوچه ها بسیار تاریک بود و چه بسا تقسیم کنندگان شبنامه مورد سوءظن پلیس قرار میگرفتند (نه از لحاظ سیاسی) . مراقبت زیادی لازم بود تا کسی گیر نیفتد . در همین سالها بود که یکی از شبنامه ها را حتی بدربار هم انداختند .

البته کوششهایی برای فعالیت علمی وجود داشت ، اما کافی نبود . از کار در اتحادیه های نارگری که از آن سخن گفتیم ، بگذریم ، در میان دانشجویان نیز فعالیت بد نبود . کمی پیش از گرفتاری های سال ۱۹۲۸ ، تشکیلات نسبتاً منظمی در میان دانشجویان دارالفنون بوجود آمد (بدست جوانان کومونست) . فرهنگ دست به نمایشاتی زدند . جوانان کومونست ، رهبری دارالفنون ، خانه ای را اجاره کرده و آن خانه را مبدل به مدرسه ای که بدانشجویان کرده بودند . معلمین دارالفنون و یادانشجویانیکه اعضا سمپاتیزان حزب بودند ، در آن خانه مجاناً تدریس میکردند . حتی عده ای کارگری برای سوادآموزی پایین خانه میآمدند . این خانه دارای ۶-۷ اطاق بود و یکی از مراکز دانشجویی تهران بدل شده بود و در جلسات آن از ما تریالیسم علمی ، لنینیسم و غیره سخن میرفتند و به آموزش دروس مدرسه ، به معلومات اجتماعی جوانان میافزودند .

برخی از جوانانیکه پایین خانه میآمدند، بعد ها کانرا رفتند و راه دیگری پیش گرفتند. نام د و نفر از آنانرا میآوریم؛ یکی گنجه ای، که بعد ه آمد ویریا باشمل شد و کروفری براه انداخت. دیگری عبده، که بمقامات مهم دولت رسید. داستان تاسیس و فعالیت این مرکز دانشجوئی، پس از یازده سال، در محاکمه پنجاه و سه نفر میان آمد.

نمونهی دیگری از کوششهای ما برای فعالیت علنی تدارک میتینگ در مسجد شاه بود. این میتینگ میبایست بمناسبت انتخابات مجلس تشکیل شود و کمونیستها میخواستند از فرصت انتخابات برای بیان نظر خود استفاده کنند. در این انتخابات بود که رضاخان با عده ای نظیر مصدق و مد رس در افتاده بود و اتفاقا هیچکدام انتخاب نشدند و از سندوق حتی يك رای هم بنام آنها در نیامد. مد رس گفته بود: "مردم که بمن رای داده اند هیچ، آخر خود من که بخودم رای داده بودم" رفتار که رضا شاه در این انتخابات پیش گرفت و بطور آشکارا رسند و قهارا عوض کرد، مجسم کنند هی وضع آنروز کشور است.

باری، صحبت از میتینگ حزب د مسجد شاه بود، که مسافانه تشکیل نشد، زیرا میتینگ برای روز ۲۴ ماه د در نظر گرفته شده بود، که چون سازمان نیافت، قرار شد با کوشش بیشتر در روز دیگری برگزار شود، که سازمان د دستگیر شدند.

این نوع فعالیتها، تلاشهایی بود برای کار علنی ویرای تماس با توده هی مردم. ولی چنانکه گفتیم کافی نبود. تماس با توده هاد در مرکز فعالیت و شعار اساسی حزب قرار نگرفته بود.

ضربه ای که در سال ۱۹۲۸ با حزب کمونیست وارد آمد، با اینکه شدید

بود، همه هی سازمانها را از میان نبرد. تعداد زندانیان زیاد بود، اما همه هی فعالین د دستگیر نشده بودند و آنانیکه دستگیر شدند، رفقای خود را الوند اند. سازمانهای حزبی و سازمان جوانان کمونیست باقی ماند. البته پلیس هم آن روزها خام بود. تاد رباره هی کسی اطلاهی بد ستش میافتاد، با عجله هی هر چه تعامرا وارد دستگیر میکرد. هنوز کار منظم و حساب شده ای را که بعد ها از امریکا - ثیهایاد گرفتند، آن روزها بلد نبودند. بعلاوه هنوز قانونی علیه کمونیسم وضع نشده بود و بنا بر این زندانیها را زیاد نگاه نمیداشتند. سیاست پلیس این بود که بزندانان صد ده زند و یا شهید ید و حبس آنها را واد ار کنند که از عقیده هی خود بر گردند. به کارگران ساده میگفتند: ما شما را ول میکنیم بشرطی که د سیاست

د خالت نکند * امضا * هم از آنها میگرفتند که د سیاست د خالت نکند * اینس
امضاها د رجائی منتشر نمیشد ، زیرا پلیس ابد امیل نداشت نشان بد هد که در
کشور " شاهنشاهی " آدم سیاسی هم وجود دارد و د راین کشور کمونیست هم
یافت میشود * برخی از زندانیان این امضاها را هم نیدادند و لذا مسد ت
بیشتری د ر زندان میماندند *

د ر همین سالها بود که حجازی ، کارگر مطبعه ، د ستگیر شد و د ر زندان
د رگذشت * این کارگر با ایمان و فروتن په خارج از کشور سفر کرده بود تا د مسائل
اتحاد په ای با مراکز اتحاد په ای جهانی تماس بگیرد * هنگامیکه گرفتاریهای پس
از جشن ماه مه پیش آمد ، از ایران په حجازی تلگراف شد که فعلا برنگرد *
اما این تلگراف بموقع نرسید و حجازی بی خبر از همه جا بطرف ایران رهسپار شد
د ریند رانزلی پلیس د رکمین نشسته بود * تا او از کشتی پیاده شد د ستگیرش
کرده به تهران فرستادند و د یکی از اطاقهای تاهینات جادادند * د ر حالیکه
اوسخت بیما بود و قانونا میبایست بدلیل بیماری هم شده از زندان آزادش
کنند * حجازی مقیم بود باینکه بفاصلت اول ماه مه شبانه د مطبعه چاپ
کرده است * رفقای حجازی او را د ر زندان ندیدند * اوس از مدتی زندانی شده
بر اثر بیماری و عدم توجه د رگذشت * روزیکه خبر مرگ او رسید ، زندانیان بینهایت
نا راحت شدند * بانگ انتقام از سولولها بیرون میآمد * د ر خود ایران کمتر کسی از
مرگ او خبردار شد * اما د مطبوعات د هها کشور شرقی و اروپائی و امریکاد ر باره
مرگ او نوشتند * داستان اینطوری است که د ر این هنگام ششمین کنگره ی بین -
الملل اول و کنگره ی جوانان کمونیست منعقد شده بود ؛ نمایندگان ایران نیز
د ر کنگره شرکت داشتند * خبر مرگ ، میان نمایندگان احزاب براد ر منتشر شد و
آنها وقتی به کشور خود بازگشتند ، د ر باره ی مرگ حجازی د رجراید خود چیزها
نوشتند * این انتشارات برای د ولت د یکتا توری ایران گران تمام شد * شاید
خود این پشتیبانی جهانی سبب شد که عده ای را از زندان آزاد کنند * پلیس
سالهای د رازی کارزار هم د ردی و اعتراض نسبت به د رگذشت حجازی را فراموش
نکرده بود * حتی د رسال ۱۹۳۰ ، وقتی موج نویی از توفیهای سیاسی بر -
خاست ، برخی از افراد پلیس گوشزد میکردند : " ما کاری نخواهیم کرد که شما زود
د ر زندان بمیرید و جراید کمونیستی د ر د نیاداد و فریاد براه اندازند * "

اینک بر میگرددیم بزندان و تشریح وضع زندانیان * د ر آن زمان سه نوع
عده ی زندانی وجود داشت ؛ یکی زندانیان عادی ، که از زندان و جانان و غیره

بودند، دیگری برخی از افراد د و روبرو حکومت، که بعد لایل سیاسی ونیمه سیاسی راهشان بزند ان میافتاد، و سوهی زند انیان کمونیست. برای اینکه محیسط زند ان رانشان د هم، بوضوح برخی از زند انیان غیر کمونیست اشاره ای میکتیم . د رآنزمان چهار نفر روحانی را از قم بزند ان شماره ی د و آورده بودند یکی از آنها شیخ محمد تقی، روحانی نسبتا برجسته ای بود . پسرش رانیز، که از طلب بود، زند انی کرده بودند . گفته میشود که بزن رضا شاه، که د ر موقع زیارت کمی حجاب از صورت خود کشیده و رویش باز بوده، توهین کرده است . شیخ محمد تقی مرتب نماز میخواند و رفتارش با سایر زند انیان خوب بود و پس از مدتی همه ی آنها آزاد شدند .

زند انی دیگری بود بنام لاپینوس، که گویا لهستانی و اصلا یهودی بود . میگفت تا جراست و ماتام مقامات بالای د ولتی سروکار دارد . ظاهر ا معاملات قاچاق د رمیان بود . بگفته ی خود ش، زنش که زیبا بود، نقش اصلی د رایسن معاملات داشت . لاپینوس نوعی زند انی خاص بود، نه سیاسی، نه جنائی . از او خوب پذیرائی میشد . هزینه ی روزانه اش تقریبا سی برابر سایر زند انیان بود . د ر آن موقع اینطور بود . د ولت برخی از رجال سیاسی د ولتی را حبس میکرد و مخارج زیادی برای آنها بعهده میکرد . گاه آنها را د ر باغ یا ویلانگه میداشتند و هزینه ی خانواد هی آنها را هم میدادند . لاپینوس بارها آزاد و باز زند انی شد . میگفت با خود تیمور تاش (وزیر د ربار رضا شاه) کار داشت . لاپینوس با لخره آزاد شد . اما هرگز محاکمه نشد .

یک زند انی دیگر آرشاک نام داشت، که بقول مقامات رسمی زند ان ، گویا جاسوس انگلیس بود . آنها میگه با او وارد میکردند، سروته نداشت . ظاهرا میخواستند که د ر مقابل د ستگیری تعداد زیاد ی کمونیست، پارسنگی هم از " جا - سوس انگلیس " داشته باشند . آرشاک اهل قفقاز بود . چند صباحی او را نگاه داشتند و بعد تبعیدش کردند به عراق، و چون د ر آنزمان مرز محکمی میان ایران و عراق نبود، او با هم با ایران برگشت .

گروه قابل ذکر غیر کمونیست، که بزند ان آورد بودند، گروه سرهنگ فولادین بود . این افسر ارتش د ر میان مردم معروف بوطن پرستی است . برادرش مسعود فولادین افسر ژاندارمری بود، که د ر زمان جنگ اول جهانی، د ر شیراز توسط فراسهای قوام شیرازی - فتودال معروف و خادم امپریالیسم انگلیس - د ستگیر میشود و نقد را و را روی خرده شیشه میخلطانند که جان میسپارد . قوام

شیرازی بعد هادرد ستگاه رضاشاه مقام والائی داشت* پسرش داماد رضاشاه شد و دخترش زن اسداله علم بود ، که درسی ساله‌ی اخیر نقش فعال سیاسی بسود در برار یفا کرد *

باری ، سرهنگ فولادین متهم باین بود که توطئه‌ی کودتائی علیه رضاشاه تدارک دیده است* خود او را اعدام کردند ، اما عده‌ی ای از اطرافیانش زندان شدند* از جمله سرهنگ نصراله خان ، از دموکراتهای سابق ، که به ۱۵ سال زندان محکوم شد و با ورا احمد همایون ، فرمانده دسته‌ی ای از سربازان محافظ قصرشاه ، که به حبس ابد محکوم شد و در زندان رفتار بسیار بدی داشت* قهوه - خانگی زندان را اداره میکرد و از این راه مبالغ کلانی بجمع زد* دفعه‌ی دوم که در سال ۱۹۳۱ بزندان آمدم ، اینها در زندان بودند *

عده‌ی ای از عناصر بسیار ناپاب نیز در کار فولادین رخنه کرده بودند* از جمله شیخ الحراقین زاده ، که با انگلیسها رابطه داشت و اصلا زندانی نشد ، و یک یهودی بنام هایم ، که سابقا از طرف یهودیان وکیل مجلس بود ، ولی رضاشاه او را کنار گذاشته بود* هایم دائما تاکید میکرد که محکمه‌ی نظامی حق رسیدگی به پرونده‌ی او را ندارد* او سه بار در زندان ماند تا من برای بار دوم در سال ۱۹۳۱ زندانی شدم و آوردندم بزندان مرکزی* در آنجا او را دیدم* با کسی معاشرت نمیکرد* میگفتند روی تخت نمی خوابد ، به حمام نمیرود ، بخودش صدمه میزند تا شاید گناهانش بخشوده شود* در آغاز مذهیبی بود ، اما بعد ها میگفتند خدا شناس شد* از وی پرسیدم خدا را فراموش کردی؟ گفت این همه در خدا را کو - بیدم حتی یک سگ هم نیامد که جوابی بدهد! این هایم را نقد آوردند و بردند که بالاخره روزی خبر رسید که دریاغشاه اعدامش کرده اند* آخرین تقاضا - یش جامی شراب بود *

مرگ هایم در زندان سیاسی سخت تاثیر کرد* آنها هم از این لحاظ که این شخص مدت ۵ سال ذلت کشید و عذابهای بی‌شماره دید ، او را کشتند* وقتی مرا برای تحقیقات بردند ، به مستطوق ، که جوانشیر بود ، سخت حمله کردم و گفتم: " شما ها جنایتکارید که بیچاره هایم را بآن وضع کشتید* " جوانشیر گفت: " شما کمونیستید و دفاع از جاسوس انگلیس میکنید؟ " در پاسخ گفتم " من از جاسوس دفاع نمیکنم ، ولی عقیده دارم که جاسوس هم باید در محاکمه صالحه محاکمه شود* و انگهی در مقامات بالا از اینگونه افراد بسیارند* منظورم در همین حال خود جوانشیر و امثال او بود *

از یک زندانی دیگر هم چند کلمه ای بگویم. روزی جوانی را آوردند به زندان شماره ۱۰ و ویکسره بردند به سلول شماره ۱۸، یعنی او شد همسایه دیوارید یوارمن. کم کم با او آشنا شدم. با او پرسر مسائل مارکسیستی بحث میشد و میخواستیم او را قانع کنیم که مارکسیسم مخالف ترور است. روزی هلتد سنگیریش را پرسیدم. گفت شعری علیه شاه گفته و فرستاده ام. مفهوم شعر اینست که تو مانند گرگ خونخواری و خون ملت را میمکی، روزی مردم از تو انتقام خواهند گرفت و الی آخر. از طرف دیگر، رئیس شهرستانی محمد درگاهی و سرهنگ کریم آقا رئیس شهرداری. که آنوقتها همه کاره‌ی بودند. ما مورسیدگی میشوند. ابتدا کمان میکنند این جوان دیوانه است. ولی او میگوید: "نه، من دیوانه نیستم. هلقم کامل است. میخواهید پزشک صدا کنید. عقیده ام همین است که نوشته ام." ولی شهرستانی این جوان را بالاخره دیوانه حساب کرده فرستاد بدارالجانین. این جوان، همان ذبیح اله صفاست، که بعد ها استاد زبان فارسی شد. پس از سوم شهریور او از مریدان سید ضیا بود.

زندانیان کمونیست - زندانیان کمونیست، که در زندان شماره ۲ بودند، بار اول بود که به زندان میافتادند. تجربه ای نداشتند. داستان حبس و تحقیقات را از کسانی نظیر رفیق حسابی یاد هزاد (که در ۱۹۲۵ زندانی بودند) میازندانیانیکه در اوایل سالهای ۲۰ در رشت و آنزلی زندانی بودند، شنیده‌ام. و یاد رکتابها خوانده بودند. اما شنیدن کی بود مانند دیدن. تا خود انسان زندانی نشود و تمام بالا و پایین زندان را حس نکند، مشکل بتواند تصور درستی بدست آورد. تا آنزمان هنوز زندانیان ایران سنن انقلابی ریشه نداشتند و ندانیده بود. البته عده ای از کمونیستها زندانی شده و از خود شهامت و مقاومت فراوان نشان داده بودند. اما این مبارزه عده‌ی زیاد ی راد بر نمیگرفت و مشکل توده ای نداشت. عده ای هم که در جریان ۱۹۲۸ توقیف شده بودند، مدتی بدون ملاقات و حتی بدون حصار ماندند. روزی که آنها را به حمام بردند برای خود شرجشنی بود. یکی از زندانیان دهقان زاده ای بود از اهل گیلان بنام حسین فرح پور. پدرش رحمت "اکبر" مالک بزرگ شمال بود. این دهقان زاده به زحمت خود را بعد رسه میاندازد. ارباب اورابه خانگی خود را میبرد که هم نوکری کند و هم تحصیل. این جوان در جریان کار و تحصیل انقلابی میشود و به جنبش می پیوندد. هنگامیکه اوضاع دشوار شد و پلیس دنبال فعالین می گشت، مقداری اسناد حزب را با او میدهند که ببرد در منزل "اکبر" پنهان کند.

اتفاقاً این اسناد در همان آبدارخانه‌ی سردار معتمد - که بعد ها معروف به اکبر شد - سالم ماند و جوان دهقان و مبارز رزندان مقاومت کرد و پس از آزادی اسناد را بجزب فرستاد * پس از گذشت سالها ، در مجلس چهارم (۱۳۲۳ - ۱۳۲۵) پسر سردار معتمد ، وکیل بود * آنوقتها او و بسیاری دیگر از ملاکین از ترس جنبش توده ای گریه ای عاید شده بودند و خودشان را " دموکرات " نشان میدادند * اکبر در صحبت با من ضمن وکیل مجلس و عضو فراکسیون توده بودم - نسبت به دموکراسی بسیار اظهار علاقه میکرد * گفتم : " بحرفهای تو باورند از ، اما یادم هست که خانهای شما برخلاف تمایل خودتان به نهضت کمونیستی ایران خدمت کرده است " هرچه اصرار کرد که این خدمت چه بود ، نگفتم *

شرایط در دوران زندان چندین ماه طول کشید * زندان انفرادی بسیار سخت بود * اما یادآوری مردانگی و نبرد کمونیستهای سراسر جهان و حقانیت راهی که میرویم مرا استوار نگه میداشت * من در مدهای علوم اجتماعی شوروی تحصیل کرده بودم * سخنرانیهای بسیاری از رهبران انقلاب را شنیده بودم ، مانند کلاراستکین ، سن کانایاما ، کاشین ، همسر و خواهر لنین و بسیاری از رهبران دیگر * رزندان انفرادی اینها را بیاد میآوردم و دلم از امید بآینده مالا مال میشد *

روزیکه از زندان آزادم کردند ، ماد رو براد رکوچکم منتظرم بودند * ماد رم میگریست و برادرم برفتار زندانبانان و شاید از خوشحالی ، میخندید * وقتی از زندان بیرون آمدم ، با آنکه میدانستم از زندان کوچک بزندان بزرگتری پاهینم و کار طولانی دشواری در پیش است ، احساس شادی فراوان کردم * سینه ام پراز هوای لطیف و تازه شد * تگ در رختهایی که در ریاضت شهرمانی بودند بنظرم بسیار زیبا آمدند * همانوقت از نفس عمیقی که کشیدم ، احساس کردم که سینه ام درد میکند * نخستین بررسیهای پزشکی نشان داد که اگر مدت کوتاهی دیگری رزندان انفرادی میماندم ، منسلول میشدم *

شبی که از زندان آزاد شدم ، تا صبح نخوابیدم * فکر و خیال گوناگون بود * اما خود را با تجربه تر و روزگرا حساس میکردم * حالاد یگر مبارزه در شرایطی نونی آغاز میشد * روز از نوروزی از نو *

زندانبانان

از گرفتاری ۱۹۲۸ چند سالی گذشت * هر يك از زندانبانان که آزاد شدند ، راه خود را پیش گرفتند * عده ای تا آخر مبارزه ادامه دادند ، عده ای

دست از مبارزه کشیدند* در این سالها حزب میکوشید تا بوضع خود سروصورتی بدهد* بر اثر اختلاف نظرهای سیاسی در مورد روش نسبت به رضاخان، آشفته فکری در حزب پدید آمده بود، که بد نیال خود آشفتهی سازمانی را موجب میشد*
اوایل سال ۱۹۲۱، کمیتهی مرکزی حزب کمونیست ایران را برای کار حزبی به تبریز فرستاد* وضع سازمان تبریز مدتی بود که تقویت و لقی شده بود و علت آن همان اختلاف نظر و آشفتهی فکری بود، که حزب را فرامیگرفت*

عده ای عناصر راست رو، که برخی از آنها حتی عضویت کمیتهی مرکزی حزب را هم داشتند، جدا معتقد بودند که رژیم رضاخان رژیم ملی و مشرقی است*
کنگره ی دوم حزب، که در ۱۲۰۶ تشکیل شد، این نظر را محکوم کرد عده ای را از خود دور کرد* اما مبارزه ی داخلی حزب جریان داشت* تبریز لانه ی راست-روها بود* سازمان حزبی عملاً و پارچه شده بود* علی اصغر سرتیپ زاده در رأس در آوردن سکه راست رو در یکطرف و عناصر مومن به مارکسیسم - لنینیسم و مدافع تصمیمات کنگره ی دوم حزب در طرف دیگر*

وقتی به تبریز رسیدیم، با کنگره عده ای از رفقای مومن کوشیدیم تا حوزه ها را دایر کنیم و سازمان حزبی را سروصورتی بدیم* پس از مدتی مقدمات کنفرانس حزبی چیده شد* محل تشکیل کنفرانس را در مرحله ی دوچی (شترسان) قراردادیم، که بارتجاعی بودن معروف است* منزلی هم که اجاره کردیم، متعلق یکی از مرتجعین بود* کمتر کسی میتوانست باین منزل مشکوک شود* کنفرانس خوب سازمان داده شد* جلسه ی کنفرانس یکسره از صبح تا فردا صبح ادامه یافت* دستور کنفرانس عبارت بود از: اوضاع داخلی و بین المللی، وظایف مبرم ما - سخنران نماینده ی کمیته ی مرکزی - و مسائل سازمانی*

طبیعی است که در باره ی وضع داخلی، مبارزه با رژیم رضا شاه و تصمیمات کنگره ی دوم مطرح بود* و از مسائل جهانی، مسئله ی خطر جنگ علیه اتحاد شوروی، که از طرف ارتجاع بین المللی تدارک میشد* احزاب کمونیست جهان دفاع از حکومت شوراهای را وظیفه مقدس خود میدانستند* سرنوشت انقلا ب جهانی و جنبشهای دموکراتیک - از جمله جنبش انقلابی ایران - وابسته به سرنوشت حکومت شوروی بود*

کنفرانس تصمیمات کنگره ی دوم را در مسائل ایران و جهان با شور و حرارت فراوان تأیید کرد* در مسائل سازمانی نیز تصمیماتی گرفته شد* گروه سرتیپ زاده بطور رسمی از حزب اخراج شدند و کمیته ی جدیدی انتخاب گسردیند*

پس از مدتی ، کنفرانس جوانان کمونیست تبریز نیز تشکیل شد . وضع حزب سر و صورتی بخود گرفت . از طرف کمیته بیانیه ای خطاب به ملت منتشر شد . بیانیه با ژلاتین چاپ و بطور شبانه پخش شد ، که در آن علاوه بر مسائل کلی مبارزه با امپریالیسم ، درباره ی وضع زحمتکشان ، ضرورت بهبود حال مردم ، گسترش بازار صنعتگران مطالبی نوشته شده بود ، که اثر مثبتی در مردم داشت .
پس از انتشار بیانیه ، پلیس عدّه ی زیادی را دستگیر کرد . از جمله عدّه - ای از مهاجرینی که از اتحاد شوروی آمده بودند و عدّه ای از اعضای سابق حزب . از سازمان موجود چند نفری توی دستگیر شدند ، اما چیزی نگفتند . کار پلیس بجائی نرسید .

اما در همین وقت از رفقا حسابی یاد هزاد نامه ای بمن رسید . در این نامه گفته شده بود : " خانه خراب شد . اهل خانه زیر آوار ماندند " . ایسن آخرین نامه ای بود که از این رفقا دریافت کردم . معلوم شد پس از گرفتاری سازمان آباد تهران نیز شدت زیر ضرب قرار گرفته است . پلیس از حضور من در تبریز مطلع شده بود . رئیس شهریانی وقت ، سر لشکر محمد حسین آبرم ، تلگرافی به تبریز زده بود که " ارد شیر آوانسیان در تبریز است ، دستگیر و تحت الحفظ بهتران بفرستید " . فرد ای آنروز از طرف شهریانی آگهی شد که خروج از تبریز تنها با دادن دو قطعه عکس و دریافت جواز ممکن است . ما مورین تا مینات و پلیس تمام خیابانها و کوچه ها را زیر نظر گرفتند و برای اینکه مردم شهر متوجه نشوند که سخن برسریک کمونیست و فعال سیاسی است ، شاید انداختند که گیاد رجستجوی مجرم خطرناکی هستند که میلیونها تومان اسکناس تقلبی چاپ زده است . قرار شد من و رفیق دیگری از زیر راه از شهر خارج شویم و تهران برویم . اما فرصت این کار نشد . گرفتاریهای سازمان تهران خیلی پر دامنه بود ، تا جائیکه از آنرا به سازمان تبریز نیز دست یافتند . رفقا مراد رخانه ای پیشنهاد کرده بودند که در داشت ، با امید اینکه میتوان از رد یگر فرار کرد . اما بعد ما متوجه شدیم که این خانه همان خانه ایست که در آن کنفرانس جوانان تشکیل شده و پلیس از آن خبر یافته بود . وقتی هجوم عمومی شروع شد ، باین خانه هم مانند بسیاری خانه های دیگر سری زدند ، بدوین اینکامید زیادی داشته باشند . ساعت ۴ صبح بود . من و رفیق دیگری برای فرار به رعب رفتیم . آنجا نیز پلیس ایستاده بود . معلوم شد رفقا در انتخاب منزل دقت کافی نکرده اند . باری ، دستگیر و شهریانی منتقل شدیم . در شهریانی پس از اطلاع از هویت من ، سروکله ی چهار نفر از روسا پیدا شد . بسیار

خرسند بودند * لابد فوری بتم ران تلگراف زده بودند *
از ساعت اول دستگیری، تحقیقات شروع شد * من "افتخار" آنرا د ششم
که از صبح زود تا نصف شب پارئیس شعبه‌ی مربوطه و معاونش مشغول تحقیقات
باشم * رئیس شعبه گویا عنوانش رئیس اطلاعات بود (بعد ها اداره‌ی سیاسی
دانشد) * رئیس شعبه، علی اشرف خان بینا بود * آدمی بود باهوش، زیرک
و صلیب پخته * تحقیقات از صبح تا شب ادامه داشت * گاهی تنفسی میکردند و
باز از نو شروع میشد * پیش خودم گفتم، باید خستگی را بروی خودم نیاورم * رفتار-
شان با من محترمانه بود * معاون رئیس شعبه، که گویا اسمش رضا خان بود،
برای اظهار فضل و نوعی تهدید، از علم جدیدی سخن میگفت که گویا طوری ترقی
کرده، که از متهم آنچه که لازم است با هیپنوتیزم در میآوردند * در پاسخ بالهن
شوخی و مسخره گفتم: "ولی مثل اینکه دانشمندان آنرا رد کرده اند" * علی
اشرف خان اشاره کرد که از این حرفها با من نزنند * ناها را با من خوردند * به
قول علی اشرف خان، هر سه نفر چلو کباب میهمان دولت بودیم!

نصف شب مرا بزدان منتقل کردند * هیچیک از رفقا را ندیدم، مسگر
یکی * هنگامیکه در اطاق نشسته بودم، از پنجره‌ی بالا، کسی مثل گربه از میله-
های پنجره بالا آمد و با طاق من نظر انداخت * او را آورده بودند تا مرا بشناسد و
پلیس یقین کند که آیا زندانی همان کسی است که در باره اش صحبت میکنند یا
نه! این شخص حسین رفقا نام داشت که بشوخی حسین توهی میگفتند *

اطاق زندان کوچک بود * با سقف بلند که در آن پنجره‌ی بسیار کوچکی
داشت * هوا کم و اطاق تاریک و مرطوب بود * مراجعائی قرار داده بودند که در
اطراف از رفقا کسی نباشد * فردا تحقیقات ادامه یافت * درید و امرشوات
پیش پا افتاده بود و سپس نزدیک بموضوع: آیا عضو حزب کمونیست هستی، در
تبریز یا چه کسانی حزب ساختید و غیره * از پرسشهای پلیس میفهمیدم که چه
مطالبی را دیگران اقرار کرده اند * بعد اسم اشخاصی را میآوردند و پس از آن
مواجهه‌ها شروع شد * کسانی را که ضعف نشان داده بودند، میآوردند:
"این آثار امیناسی" والی آخر *

من منکر عضویت در حزب شدم * هیچیک از زندانیان رانی شناختم،
با استثنای حسین توهی، که وقتی با من مواجهه دادند، گفتم: "آری او را
د بیروز دیدم * از میله‌های پنجره‌ی زندان من بالا آمده بود و با طاق من نگاه
میکرد" *

مواجهه ها ابتداتك تك بود ، بعد د نفر د نفر و سپس بیشتر . تا اینکه مواجهه ای تشکیل دادند با ۹ نفر ، که در آن يك تن عضو کمیته مرکزی ، ۵ نفر عضو کمیته تبری و یزیدیه عضو کمیسیون تفتیش بودند . این مواجهه ی نه نفری برایم بسیار سنگین و رهبران بود . چه قبل از آن و چه پس از آن مواجهه زیاد دیدم . همواره دشوار است که آدم رفیقش را در چنین حالت ضعیفی مقابل خود ببیند . اما هرگز هنگام مواجهه آن هیجانی را نداشتم که در این مواجهه ی ۹ نفری ، و هیچ باره مواجهه در من چنان اثریدی نبخشیده بود که اینبار .

پلیس برای مواجهه تشریفات زیادی قائل شده بود . مرا آوردند به سه اطاق بزرگی . چهار نفر نشست میزنشسته بودند : رئیس شهرستانی ، رئیس تأمینات (که گویا اسمش آزاد بود ، برعکس نمهند نام زنگی کافور) ، علی اشرف خان و معاونش . آنها مرا پهلوی خود نشانند . جلوی میز د سه نیکت هم گذاشته بودند . علی اشرف خان به ما مورد د با اشاره کرد . سر و کله ی یکی از رفقای سابق ما پیدا شد . با اشاره ای کرد . اینبار دیگری را آوردند . باز هم اشاره ای شد . سهوی ، چهارمی تا نهمی وارد شدند . آنها را طبق مقامی که داشتند روی میز من نشانند . تحقیقات شروع شد . هر يك از آنها ، آنچه را که قبلاً گفته بود ، در جلوم تکرار میکرد . عده ای خجالت میکشیدند . آب دهان خود را قورت می دادند . اما برخی با وقاحت تمام حرف میزدند . وقتی در مقابل حرفهای یکی از این پیشرمان گفتم : " اینها د روغ و خالی از حقیقت است " ، با قیافه ی پرافاد های که اصلاً جانداشت ، گفت : " من هرگز د روغ نمیگویم " . منتهای وقاحت بود .

در این جلسه ی مواجهه ، رفقای را که روی میز نشستند ، زیر نظر گرفتم : " پاکد امیک بعد امیشود د رزندان کار کرد ؟ کد امیک هرگز د یگر برای نهضت مال نخواهد شد ؟ "

در این جلسه ، وقتی بانگار خود با قاطعیت ادا ده دادم و هیچ تبهمتی را نپذیرفتم ، د و نفر جرات کردند و حرف خود را پس گرفتند . یکی حسین انگائی و دیگری هرامیر آقا مالیان . حسین انگائی گفت : " کسیکه د رکنفرانس ما بسود ، پشتش جای حجامت داشت . ببینید اینهم دارد ؟ " . خود ش بعد هاد رزندان میگفت ، میداتم که ارامنه جای حجامت ندارند . شکل خوبی برای تغییر نظر نبود ، ولی بهر صورت حرفش را بیض کرد و گفت این آن نیست . شب این د و نفر را بردند . زندان تارک . فرد اعتراض کردم و گفتم شما با زور افراد را وادار میکنید که علیه من اعتراف و پرونده سازی کنند . آنها را بزدان عادی بر گردانیدند .

در همان جلسه‌ی نه نفری از فرصت استفاده کرد موریفقا گفتم: "این آقایان ما مورد، میخواهند بهر قیمتی شما را محکوم کنند، اما شما اگر کمونیست هم باشید، قانون شما را محکوم نمی‌شناسد، کسانی که امروز برخلاف قانون عمل می‌کنند، فردا پاسخگو خواهند بود."

پس از ختم جلسه، آرام‌تر شد م. از زهایش فاتح بیرون آمده بود م. در جلسه‌ی مواجبه‌ی نه نفری، رئیس شهرستانی، سیف گفت: "ملاحظه می‌فرمائید، عینا کنفرانس شماست، منتها آنجا شما رئیس جلسه بودید و اینجا رهبری جلسه با من است." اما پس از ختم جلسه، این آقای رهبر باخت، جلسه موافق میل او نگذشت، پایان جلسه در روحیه‌ی زندانیان اشرار خوبی بخشید، روحیه‌ی هابالا رفت.

فردای آن روز سیف مرا احضار کرد، در اطاق تنها بود، شروع کرد به روشن‌فکرآمایی که "آقا شما آدم چیز فهم و روشن‌فکری هستید، شایسته نیست که با این عده دوستی کنید و هم مسلک باشید والی آخر..." شیوه‌ی کهنه‌وشناخته شده‌ی پلیس، شروع کرد به بحث از اوضاع جهان و ایران و سیاست عالی که کشور ما محتاج پیشرفت است، دولت پهلوی دارد اینکا را اینکا... "و غیره... در پاسخ تلخ‌حالیها مهربان‌انیم و عناصری که در نبال آنها می‌روند، صحبت کردم، از وضع زندان هم شکایت کردم، که بقول او ما روشن‌فکریم، ولی در زندان روزنامه هم بنام نمی‌دهند، دستور داد که برخی جرایم فارسی و حتی یک روزنامه‌ی روسی متعلق به مهاجرین ارتجاعی روسی، که در ریارس منتشر میشد و دیرش میلیکف بود، برایمان آورند. مجله فرانسوی یا بوستراسیون را هم می‌آوردند. از مجموع آنها اطلاعی را جمع با وضع جهان و ویژه کشورشوراها بدست می‌آوردیم. زندانیان می‌دیدند که در خارج از این گودال زندان، دنیای دیگری موجود است. مبارزه در مقیاس جهانی ادامه دارد، روحیه‌ها تقویت میشد.

پس از تشکیل حزب توده‌ی ایران، وقتی من وکیل مجلس بودم، روزی مرا پای تلفن خواندند. دیدم همین سیف است که رئیس شهرستانی و سپس رئیس ژاندارمری شد. گفت: "میخواستم انتخاب شما را بوکالت تبریک بگویم، اجازت بدید هید بمنزل شما بیایم و از نزدیک تبریک بگویم" گفتم: "از تبریک شما ممنونم، احتیاجی نیست که زحمت بکشید، بعد ها چندین بار در زندان ارمری بدید نشرفتم، ژاندارمری عده‌ای از دهقانان را زندانی کرد، بود، میبایست سرفروشان آزاد کرد، سیف دستور آزادی دهقانان را داد و گفت: "هر وقت از این فرمایشها داشتید، اطلاع دهید، در خدمت حاکم"

ضمیمه! " دنیاعوض شد ه بود .

باری زندان تیریزاداه داشت عده ای که در آغا زفریب پلیس را خورده و امید آزادی فوری اعترافهائی کرده بودند ، با شتاب خود پی میبردند . عده های هم در همان وضع روحی بد و شکست خورده باقی میماندند . هدف مهمی که برایمان مطرح بود ، این بود که وحدت زندانیان سیاسی را حفظ کنیم و آنها را نسبت باوضاع جهان و بویژه گسترش جنبش جهانی کمونیستی و خطر جنگ آگاه نگاه داریم . عده ی زیادیدهقان در تیریزندان میافتادند ، که سرهمه صد ها و هزارها میزد . میبایست توی آنها کار کرد .

بعد از مدتی ، بوسائل گوناگون ، تماس با زندانیان برقرار شد . در دیوارهای گلی مستراحها ، برای هر زندانی جائی درست کرده بودیم که یادداشت برایش میگذاشتیم و جواب می گرفتیم . بعد ها در کردید و رها حرف میزدیم و زمانی رسید که حتی توانستیم گاه بگاه جمع شویم و درباره ی اوضاع جهان و ایران و نظریات مارکسیستی - لنینیستی صحبت کنیم . از همه مهمترین بحث بر سر تجربه ی زندان و ضرورت مقاومت بود . زندان جای مقاومت و فداکاری است ، باید کاملاً حواس جمع داشت . روبروی تهلیس ، یعنی ما مورخره ای ، حیلک گرو غدار دشمن طبقاتی ایستاده است . جائی برای ساده دلی باقی نیست . خود زندانیان با تجربه ی شخصی این حقیقت را دریافتند . همه ی وعده های پلیس دروغ درآمده بود . زندانیان بهم نزدیکتر میشدند .

مبارزه در زندان مسائل خاص خود و شیوه ی ویژه ای دارد . زندان جنگ اعصاب دائمی است ؛ یک مدت ملاقات نمیدهند ، روزی توهین میکنند ، روزی هوا خوری قدغن است ، کتابها و روزنامه ها را جمع میکنند ، بهانه میگیرند . باید در مقابل تمام اینها مقاومت کرد و مصیبتی نشد . بگذارد دشمن عصبانی شود . باید با مبارزه ی منطقی حق خود را گرفت . بهامدتی ملاقات با خانواده نمیدادند . کوشش زیادی کردیم . با خود سرهنگ سیف سرشاخمان بند شد . اما بهر صورت ملاقات را گرفتیم . و پس از ملاقات ، برای زندانیها بلند بلند صحبت میکردم . داد و بی داد بلند شد . کسانی که ضعف نشان داده بودند ، احساس کردند که مقاومت حاصل بهتری میدهد تا ضعف و زبونی .

اینجا میخواهم مطلبی را یادآوری کنم . ما خود طی تجربه اینها را دیدیم . آدم ممکن است توی زندان روزهای اول خود را کم کند ، برخی ضعفها نشان دهد و اشتباهاتی بکند . اما بعد بخود آید ، آید دیده شود و جبران اشتباه

کرد هانقلابی خوبی از آب در آید * برعکس ما دیده ایم که کسانی در آغاز مقاومت کرده اند ، اما طول زندان و طول مبارزه آنها را خسته کرد هانفس انداخته است * مهم يك چیز است : انسان چگونه و چاه توشه ای از زندان بیرون می آید بیلان رفتار او چیست ؟ *

چند حادثه در زندان تبریز

زندان تبریز ، چنانکه گفتم پرازدهقان بود * دهقانانیکه با مالک در افتاد ه و توسط امنیه هاد دستگیر شده بود ند * ما میکوشیدیم بآنها نزدیک شویم و راهی برای کمک بآنها پیدا کنیم * موفقیت زیاد نبود * ماهورین زندان بادقت تمام از دهقانان و ما مراقبت میکرد ند * روزی صدای تیراندازی برخاست * معلوم شد دهقانان نقشه ی فرار چیده اند * اما نقشه دقیق نبوده و به جایی نرسیده است * از طرفین چند نفری کشته شدند و بقیه دستگیر *

گروه بزرگی از زندانیان تبریز را کرد هاتشکیل میداد ند * آنها را بنام یاغی زندانی میکرد ند * روسای عشایر کرد گاه با امپریالیستها سازش میکرد ند و با بادولت می ساختند ، ولی مردم ساد هی کرد زیر فشار چندان قرار داشتند : هم از طرف دولت ، هم از طرف فئودالها ، هم فشار ملی و هم فشار طبقاتی * مسئله ی کرد در کنفرانس جوانان تبریز هم مطرح شده بود * آنوقت در نواحی غربی آذربایجان و کردستان جنگهایی با کرد هها میشد * جوانان سؤال میکرد ند * من در کنفرانس با این پرسشها جواب دادم * برخی جوانب سیاست دولت ، روش خانها و سران عشایر را گفتم و یاد آوری کردم که نسبت به کرد هها مستم ملی رو امیدارند * این مطلب در یازرسی هها مطرح میشد * سیف چند بار پرسید که در یاره ی کرد هاد کنفرانس چه میگفتید * البته من انکار میکرد م *

د زندان تماس ما با کرد هها ممکن نشد * فقط جوان کردی بود که بسوی "عباس کرد" میگفتند * شاگرد قهوه چی بود و جایی می آورد * روزی در خیاب مسن وارد اطاق شده و گلی روی تخت گذاشته بود * برای همین يك توجه کوچک نسبت بزندانی سیاسی ، کار عباس کرد به محاکمه و حبس تاریک کشید * ما از او حمایت کردیم * از حبس تاریک آزاد شد ، اما د یگرا اجازه نداد ند برای زندانیان سیاسی چایی بیاورد * اعتصاب غذا و اعتزام بسه تهران

بعد از ماههای طولانی ، همه جا صحبت از آن بود که رضاشاه میخواهد به تبریز بیاید * حالا این سفر برای چه بود ، ما نمیدانستیم * ولی قاعد تا او هنگامیکه

به ولایتی میرفت، بد و ن نقشه و سبب نبود. لا اقل نقشه‌ی ظارت و تحکیم پایه‌های قدرت را داشت. در این وقت سرهنگ سیف مرا خواست. مانند همیشه خود را مودب و با فرهنگ نشان میداد. گفت: "شما میدانید که روسیه شما در تبریز بسته شده و مرکز کار شما رسیدگی خواهد کرد. بنابراین شما را از تهران خواسته اند." قول میداد که مرا با اتوبوس سوار می‌بهراند. ماد روزنامه‌ها را می‌خواند و فرستاد. محترمانه رفتار خواهد کرد. فقط یک ماورسویل همراه خواهد کرد و غیره. در پاسخ گفتم که "من اصلاً جرعی ندارم. نباید در زندان باشم و شما تازه می‌خواهید مرا به تهران بفرستید. ابد احمیل خودم نیروم، مگر با زور."

بزدان که برگشتم، به زندانیان سیاسی خبر دادم. معلوم شد که کارها خیلی بیخ دارد. تازه رسیدگی به مرکز می‌کشد. برخلاف وعده‌ای که داده‌اند، آزادی امروز فردا نیست. بلا تکلیف، مدت طولانی خواهیم ماند. گفتیم که باید اعتصاب غذا کنیم و خواهیم که تکلیف ما را روشن کنند. محیط آماده بود. همه موافقت کردند جز دو نفر. خود این وحدت و همبستگی با ارزش بود. روی انواع اعتصاب غذا صحبت کردیم. قرار شد که در روز بزرگ استکان بزرگ جای پای یک جبهه‌اند بخوریم. بعلاوه قرار شد که هر یک نامه جداگانه‌ای بدادستان بنویسیم و تقاضای تعیین تکلیف طبق قوانین کشور کنیم. من علاوه بر فرستادن نامه، تقاضا کردم که دادستان بزدان بیاید و حرف من گوش دهد. فردایش معاون دادستان آمد. گفتم قبول نمیکنم. طبق قانون حق دارم. خود دادستان صحبت کنم. مجبور شدند، پذیرفتند. در آستانه‌ی سفر رضاشاه، آنهم در رجائی مثل تبریز، نمی‌خواستند سروصدای زندان بیش از اینها بلند شود. دادستان آمد، مرا خواست اطاق رئیس کشیک. گفتم باید بیاید با طاق من در زندان. سرانجام آمد. اسمش صفی‌نیا بود. ظاهراً در مسئولیت تحصیل کرده بود. مودبانه تقاضا کرد بنشینند. ننشستم. خودم ننشستم و گفتم ما مدتی است زندانی هستیم، بلا تکلیف و شما مثل اینکه اصلاً خبر ندارید. برای همین شما را خواستم که خبری هم که شما دادستان نیستید. در کشور هم قانون و داد گسترده نداریم. حرف دیگری با شما ندارم. البته آقا زیاد بپوشد، ولی چیزی نگفت، خدا حافظی کرد و رفت.

همان شب مرا خواستند. در اطاقی چند نفر افسر حاضر بودند. ابتدا گمان کردم که ملاقات با فامیل می‌دهند. که قبلاً قرار بود. اما معلوم شد که می‌خواهند مرا مخفیانه به تهران بفرستند. بشدت اعتراض کردم. حتی گفتم: "شما

د زندان سیاسی هستید و ما اسیران شما هستیم، ولی پیروزی با ما است* ما مورین ساکت بودند* فقط ما مورعزام گفت: "شما حقیقت دارید بهاتوهین کنید*" کار بگو مگویا لا کشید* در داخل زندان هم زندانیان، پس از اطلاع از اینکه مرا میبرند معلوم نبود به کجا - در رها را گویدند و اعلام همدردی کردند* سروصدا در آنجا هم بالا گرفت* اما سرانجام افسر ما مورعزام و یک پلیس مخفی و یک پلیس مسلح، ما را آوردند تا در روزهی شهر و آنجا پیاپی داده کرده گفتند: "بفرمائید در اتومبیل بست بنشینید*" یعنی اتومبیل باری! معلوم شد جای جلوی شوفا را هم بدیگری فروخته اند* باز هم اعتراض کردم و گفتم: "من روی بار نخواهم نشست*" عددهی زیادی شوفا و مسافر در روزه جمع بودند و ما مورپلیس از ترس اینکه صدای اعتراض من مردم را متوجه حادثه سازد، جانی پهلوی شوفا تهیه کرد، یک شب در زندان زنجان و یک شب در زندان قزوین ماندیم تا به تهران رسیدیم* در طول راه، هر جا که برستو رانی سر میزدیم، از فرصت استفاده کرده مختصری از وضع خودم به صاحبان آنها سکه اکثراد رسن من بودند - حالی میکردم که موضوع منتشر شود* وقتی بزندان تهران رسیدیم روز نوروزی از نبود*

بعد هاد زندان از مقدار زندانیان تهریز با خبر شدیم* اعلام کرسنگی در تبریز، که نخستین اعتصاب غذای دسته جمعی زندانیان در ایران بود، خیلی زود سرکوب شد، اما بهر صورت اثر کرد* هد های را آزاد کردند*

زندان تهران

به مجرد ورود به تهران ما را بردند به اداره سیاسی* این اداره در طبقهی دوم شهرانی کل کشور قرار گرفته بود* پنج شش نفر از کارمندان این اداره و در راس آنها فروزش، که رئیس اداره بود، در و مرا گرفتند* ظاهراً حقیقتاً غیررسمی بود* اما هر کس سئوالی میداد* تحقیقات غیررسمی مدتها طول کشید و من پاسخ بدرد بخوری به هیچ پرسشی ندادم* بیشتر صحبتها جنبه شوخی و مسخره بخود میگرفت* بالاخره فروزش جملهی محروفتش را نوشت: "اداره زندان موقت، خواهشمند است آقای آرداشس آوا نسیان را محترماً در زندان شماره ی د و توقیف نمائید*"

حالا د یگرد زندان شماره ی د آشنا بودم* د و ما مور سابق زندان، محمد حسین بیگ و محمد یزدی در جای خود باقی بودند* محمد حسین بیسنگ چخماقی مردی بود که کمی انسانیت سرش میشد* تا چشمش بهم خورد، پانوهی د لسوزی گفت: "پدر، باز که آمدی!" مرا تفتیش کرد و زندان فرستاد* معلوم

شد د زندان جانیست. از زندانیان تهران و خوزستان پرسیده است. برای جا دادن من، یکی از زندانیان را بجای دیگر منتقل کرده بودند. اتفاقاً باز هم در همان اطاقی زندانی شدم که دفعه قبل بودم، منتظرانمره‌ای اطاق عوض شده بود. قبلاً اطاق شماره‌ی ۱۹ و حالا اطاق شماره‌ی ۳. ما مورد یگر زندان محمد یزدی سر رسید. زندانیان واقعی بود: بی‌عاطفه، کودن، خشن. خدمت پشاه برایش همه چیز بود. تا رسید، گفت: "باز که با اطاق خودت آمدی." پاسخ دادم: "بله! اطاق خودم است." آمده ام به شیت بد هم و قباله اش را بگیرم.

فردای ورود بتهران مرا بردند شهرانی. تحقیقات رسمی آغاز شد. بازجوی ما خود آقای فروزش اصغهبانی بود. پلیس با هوش و زرنگی بود. اما بیشتر دزد بگیر و نه سیاسی. چیزی از نهضت که نیستی نمی‌فهمید و نمیدانست. با چه کسانی سروکار دارد. کاغذ و قلم برداشت و شروع به تحقیقات کرد. گفتم: "روحاً حاضر پاسخ دادن نیستم." مراد ر شرایط بد و غیر قانونی شبانه از تبریز آورد هاند. خانواده ام قطعاً گمان میکنند که بلائی سرم آمده. از طرف آنها بشدت نگرانم. تا وقتی رابطه برقرار نشود و من با خانواده ملاقات نکرده آرامش خاطر پیدا نکنم، وضع روحی مناسب تحقیقات ندارم. اصرار کردن بهم نبوده بود. گفتم: "نمی‌توانی ثابت کنی که وضع روحی تو مناسب تحقیقات نیست." گفتم: "اگر طبیب واقعی بیاورید و نه طبیب زندان، بشما خواهد گفت که وضع روحی من مساعد نیست." سرانجام تحقیقات تعطیل شد تا مادرو نامزدم از تبریز آمدند و من که از جانب آنها واقعاً نگران بودم، از نگرانی بیرون آمدم. پس از ملاقات، فروزش تحقیقات را از سر گرفت: "حالا دیگر چه می‌گوئید؟ به سئوالات ما پاسخ میدید؟" در نخستین بازجویی، مانند همیشه، مسخره‌شان کردم. مثلاً وقتی می‌رسید: فلانی را می‌شناسی؟ او در بازجویی گفته که شما را می‌شناسد، در پاسخ می‌گفتم: "چنین کسی را نمی‌شناسم، اما ضرری ندارد که مواجبه بدید." میدانستم که از مواجبه می‌ترسند. در بازجویی میکوشیدم از اصل موضوع دور شوم و به مسئله‌ی اصلی و موضوع سؤال نپردازم. میکوشیدم عصبانی نشوم و با خونسردی پاسخ دهم. وقتی تحقیقات فروزش نتیجه نداد، جوان شیر را ما موراپنگار کردند. ظاهراً او فروزش را رقابت داشت. می‌خواست نتیجه‌ای بگیرد، اما نشد. دوسیه‌ی من همینطور ماند.

در این زمان رئیس اداره‌ی سیاسی شهرانی سرهنگی بود کوتاه قد و ارمادیده، که پیاپی خوب مینواخت. اگر اشتباه نکنم مشیر همایون نام داشت.

میگفتند که او به شاه گزارش داده که این عدو کمونیست را نمیتوان طبق قانون محکوم کرد. (آنوقت هنوز قانون ضد کمونیستها تصویب نشده بود) بحال او همین نوع اشخاص را در زندان نگاهداشتن خیانت به سلطنت است زیرا گناهی سگ را قیستند. بعد انم داستان این گزارش واقعیت داشت یا نه؛ هر چه بود مشیر همایون نمیتوانست با روشی که رضا شاه در کارشهریانی پیش گرفته بود و روز سرور جلوتر میراند، موافق باشد. در آن زمان اینگونه آدمها، که از زمان پس از مشروطه وارد پلیس شده بودند و پلیس را حافظ قانون و منافع مردم میدانستند، هنوز تک و توك در شهریانی پیدا میشد، که رضا شاه ریشه‌ی همه‌ی آنها را زد. همین مشیر همایون را دیده بود که از اطلاق سر لشگر آیرم، رئیس شهریانی وقت، سراسیمه بیرون پرید و طرف منزل رفت، بدون اینکه حتی کلاه خود را بردارد. از آن زمان دیگر با شهریانی نگذاشت. از زمان مشیر همایون ها تا زمانیکه سراسیمه اختاری ها و پزشک احمدیها بطور کامل به شهریانی مسلط شدند، پلیس رضاخان را درازی ببینود، که همان زندان شاه آن بودیم.

باری، بپرند و یا بقول آنروزها دوسیه‌ی ما همینطور ماند و ما نیز بلا تکلیف در زندان ماندیم. مدت کوتاهی در زندان شهر بودم (بیادند ارم چند ماه). در این مدت عده‌ای از رفقای ما را از تهران و شهرستانها آوردند. از روز اول تماس میان ما برقرار شد. سپس که بزند ان مرکزی منتقل شدم، تماس گسترش یافت. مسائلی که در نخستین روزها مورد علاقه‌ی همه‌ی ما بود، این بود که چه کسانی در زندانند، چه کسانی هنوز زندانی نشده‌اند، چه کسانی و چه گروههایی دوسیه دارند، رفتار زندانیان چگونه بوده، چه چیزهایی را چه کسانی اعتراف کرده‌اند، وضع روحی زندانیان چگونه است؟ با وجود مراقبت زندانبانان این اطلاعات بطور کلی بدست آمد.

روزی علیم الدوله رئیس بیمارستان شهریانی با عده‌ای از افسران شهر بانی برای بازدید به زندان آمد. جانی و جلادی بود. ما مورسری رضا شاه، که در زندانها جنایات مورد علاقه و دستورا و انجام میداد. همیشه اینک سیاه به چشم میزد تا نگاه ناخوشایند خود را پشت آن پنهان کند. وارد اطاق مسن شد. یکی از زندانیان بنام مهربان نیز، که طبیب خوبی بود، همراه علیم الدوله بود. دکتر مهربان بنوعی از من حمایت کرد و گفت: "این جوان پریده رنگ است، وضعش خوب نیست، ممکن است مسلول شود." ظاهرا تقاضا کرد که در اطاق مرا بآزینند که هوا بپاید. من وارد صحبت شدم و گفتم که وضع زندان

برای زندانیان سیاسی، که بخاطر اعتقادشان اسیر شده اند، بسیار داست. اما افکار ما که در زندان اسیر نمیشود. علیم الدوله گفت: "آقا فلسفه بافی میکنید؟ منم مود با نه آنچه لازم بود گفتم و یاد آور شد م که طیب باید انسان دوست باشد. باز دید تمام شد. در ماهی من دستوری صادر شد. گمان میکردم می- خواهند لااقل در راپار بکنند، اما از زندان شهریزندان مرکزی منتقل کردند. در واقع هم آنجا هوا بهتر از زندان شهر بود. وقتی وارد زندان مرکزی شدم، فهمیدم که در آنجا در ری هست برای پیرون بردن زندانیانی که فوت کرده اند. این دریه "در علیم الدوله" معروف بود.

نخستین اعتصاب عمومی غذاد رزندان تهران

وقتی بزندان مرکزی منتقل شدم، نخستین آشنائی ها با زندانیان سیاسی بوجود آمد. در دسته رمیان آنها نسبتا کثیرالعهده بودند. یکی گروه آستارائی ها و دیگری گروه اردبیلیها. آستارائی ها خیلی خوب مقاومت کرده بودند و هیچ چیز را اعتراف نکرده بودند. از جمله عضویت خود را در حزب منکر شده بودند. اما برخی از اردبیلی ها ضعف نشان داده چیزهایی گفته بودند و به عضویت حزب کمونیست اعتراف کرده بودند. با تمام این احوال زندانی بودن آنها غیر قانونی بود، زیرا آنها قبل از قانون منع فعالیت اشتراکی توقیف شده بودند و این قانون شامل حال آنها نمیشد.

در طول زندان، زندانیان بهم نزدیک شده، روحیه داده و ضرورت مبارزهی دسته جمعی را احساس کرده بودند. بخصوص آستارائی ها، که روحیهی بسیار خوبی داشتند، روی دیگران اثر میگذاشتند.

باید در اینجا چند کلمه راجع باین گروه بگویم. آنان در سال ۱۹۳۱ در دسته جمعی در آستارا گرفتار شده بودند. در مبارزهی مردانه مقاومت کردند. رفتارشان در زندان شجاعانه و با عزت نفس بود. نام برخی از آنها را پایستی بیاورم یکی از آنها، رفیق فنی ابراهیمی، مردی بود شریف، مبارز، از جان گذشته گروزی. در جریان تحقیقات از ترس اینکه زیر فشار تحمل مقاومت نداشته باشد، خود را آتش زده بود. بموقع فهمیدند و از مرگ نجاتش دادند، اما اثر آتش سوزی در سر و صورت و بدنش باقی ماند. گوشتهای گردنش سوخته و ظاهر دلخراشی با او داده بود. اما باطن و روحش زیبا و واقعا ضعیف بود. او بعد ها از زندان آزاد شد.

سالها در زندان و در تبعید ماند. وقتی حزب توده ایران تشکیل شد، بلافاصله مراجعه کرد: "چه کنم، به وطنم آستارا برگردم یا همین جا حزب توده را تشکیل

د هم " از حزب د ستورد ا د ن د ، همانجا بماند ، ماند و سازمان حزبی راپایسه گذاشت . او متاسفانه هرگز نتوانست به آستارا با زگردد و د رهمانجا فوت کسرد .
فرزند ان اونیزراه پد ر راپیش گرفتند . فرزند ارشد ش فرید ون ابراهیمی ، د ر مکتب حزب تود هی ایران پرورش انقلابی د ید . استعداد برجسته ی روزنامه نگاری داشت و از مبارزین فعال حزب بود . سپس برای کار حزبی به تبریز رفت و د جنبش د موکراتیک آذ رایجان شرکت کرد و د ر زمان حکومت ملی ، د ادستان حکومت ملی آذ رایجان شد . پس از سرکوب جنبش توسط ارتجاع ، د سنگبرو اعدام شد . فرید ون ابراهیمی انقلابی فد ا کار و برجسته ای بود که رفتارش د ر برابر دشمن قابل ستایش است . وقتی د ر زند ان بود ، د وستانش گفته بودند که د رفکر فرار د ان تو هستیم . گفته بود : " مید انم که این جانیان مرا خواهند کشت . یک دست لباس نود رهنزل دارم ، بیاورید تا بآن با استقبال مرگ بروم " . قبل از اعدام تمام اش را میان زندانیان تقسیم کرد . کراواتش را بیکی داد و گفت : " حالا کراوات استولیبین را بگردنم خواهند انداخت (استولیبین نخست وزیر ضد انقلابی و جلاد روس پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود ، که بسیاری را بد آراویخت و د ر زمان وطناب دار ، کراوات استولیبین نام گرفت) . او فرزند شایسته ی پد رش بود .
د ر میان رفقای برجسته و مبارز گروه آستارائی ها ، نام فرضی د هقان ، می نونه کرانی و صادق زمانی نیز همیشه د ر د یف اول مبارزین قرار داشت و آنسان بعد هانیز ، د ر زمان حزب تود هی ایران و فوقه ی د موکرات آذ رایجان ، با تمام قوا و تا پایان رزیدند .

باری گروه آستارائی ها وارد بیلی ها و عهد هی د یگری از زندانیان سیاسی با این مسئله رویو بودند که بلا تکلیف زندانی اند . قانون اجازه نمید هد که آنان محاکمه و زندانی شوند . د ر بار رضا شاهی نیز نمیخواهد آنها را آزاد کند . پس از ماهها بلا تکلیفی ، کاسه صبر لبریز شد . آنانیکه روحیه ی قوی تر و حکمتری داشتند روی د یگران اثر گذاشتند . محیط اتفاق و همبستگی بوجود آمد . د ر دست بسه خاطر ندانم ، آخر سال ۱۹۳۱ یا آغاز ۱۹۳۲ بود ، که تصمیم با عصاب غذا گرفته شد . شمار این بود که تکلیف قانونی ما را تعیین کنید . من تجربه ی کوتاه تبریز را داشتم . ولی بهر صورت اعتصاب زندان مرکزی تهران بسیار وسیعتر و متشکلتر بود . حد و د جهل تا پنجاه نفر د ر آن شرکت کردند . برخی از زندانیان زندان شهر نیز د ان پیوستند ، که رضا روستا د ر میان آنان بود .
اعتصاب غذا اقامات زندان و شهر یانی را بسیار ناراحت و د ست پاچه

کردن از زندانیان کمتر می‌توسیدند. ترسشان بیشتر از خود رشاد شاه بود که چسرا در زندان نظم برقرار نیست. ابتدا اکوشیدند ما را با اصطلاح با زبان خوش وادار به تسلیم کنند. طبیب زندان را، که محمد خروش نام داشت، برای مذاکره فرستادند. خودش شخصاً آدم بدی نبود و شاید نسبت به برخی زندانیان سیاه سمپاتی داشت. اما در این مورد ما مورعذ اگر نبود. پیش من آمد و گفت: "میدانید که اینها پیرحم وی عاطفانند. مرگ شماها برای آنها اهیشتی ندارد. من در عالم دوستی می‌گویم (اود رنخستین بار که من زندانی شدم با من آشنا شده بود و بشوخی مرا بلشموک السلطنه مینامید و با اصطلاح "دوست" من بود)، کاری کنید که شماها را ازیت نکند." گفتیم: "ما میدانیم باچه کسانی سروکار داریم. اعتصاب غذای ما برای شوخی نیست. جدی است. حساب همه چیز را کردیسم. دلیلی ندارید وون حکم قانون اینهمه در زندان بمانیم." ابراز تاسف کرد و رفت.

گرسنگی ادامه داشت. فردای آنروز ما برای مجازات به حبس تاریک فرستادند. آنروزها هر وقت در زندان سرودهای واقدا می‌میشد، ما به حبس تاریک می‌فرستادند. در آنجا پس از چند روز مذاکره و تحقیقات و تلاش برای اینکه خودم اعتصاب غذا را بشکنم، بالاخره من دستبند زدند و بالوله و سوزور، شیر را در حلقم ریختند. اما اعتصاب زندانیان پس از مدتی (احتمالاً ۵ روز) با موفقیت نسبی پایان یافت. گروه اردبیلی‌ها و آستارائی‌ها بطور عمده از زندان آزاد شدند. منتها با آنها اجازه‌ی بازگشت به موطنشان را ندادند. به شهرهای دیگر تبعید کردند. تنهاد و تن آستارائی‌ها فرضی دهقان و محمد نونه‌گرانی، که در موقع اعتصاب غذا و بازجویی، با پلیس و بازجو حرفشان شد و حرفهای درشت گفتند، کارشان به دست انداز افتاد و در زندان ماندند که ماندند.

روزها یکده رحیم تاریک بودم، مرا بردند برای تحقیقات. جوان شیر گفت: "حالاد یگر نمیتوانید کمونیست بودن خود را انکار کنید، زیرا فقط کمونسیتها اعتصاب غذا میکنند." گفتیم: "تعجب می‌کنم که راداره‌ی سیاسی هم نمیدانند که اعتصاب غذا خاص کمونیستها نیست و تاریخچه‌ی طولانی دارد. در گذشته خیلی از زندانیان وابسته به سازمانهای عقاید مختلف اعلام گرسنگی کرده‌اند." اضافه کردم: "حتی گلا دستون نخست وزیر قدرت انگلستان هم، زمانی که بناحق زندانی شد، اعتصاب غذا کرد." البته چنین چیزی حقیقت نداشت اما سواد پلیس در چنان سطحی بود که متوجه آن نشد. برعکس آقای بازجوا زاینکه

از چنین حادثه‌ی مهمی خبرند ارد ، با اصطلاح خیط شد!

بد تهاد رزندان تاریخ بودم * بر اثر تلاش ماد رم بالاخره بزندان مر -
کزی منتقل شدم * آن بیچاره در رشت بود * وقتی مدتها خبری از من نغیرسد ،
راه میافتد ، بهر دری میزند تا ملاقاتی بکسرد * او اینبار برئیس شهرستانی ، آیرم
هم مراجعه کرده بود * به جوانشیر گفته بود : " تو مثل شهر هستی " .

پس از انتقال بزندان مرکزی ، هنوز آثار کرسنگی بشدت باقی بود و من -
بایست صبح ها کمی شیر بخورم * روزی صبح زود سر لشکر آیرم بزندان آمد * پس
افسر کشیک زندان از جلوا طاقی من رد شد ، تا انتهای کریدور ، که یک کارگاه کوچک
قالیبافی بود ، رفت * برگشت و جلوا طاقی من ایستاد * اسم مرا پرسید * تبسمی
کردم که خودت میدانی * تکرار کرد که اسم شما چیست؟ گفتم * گفت ، بسیار خوب
برویم توی اطاق * توی اطاق نسبتاً مفصل صحبت کرد * گفت که : اطلاعات مسا
در باره ی عملیات شما و سازمان حزبی شما کامل است * ما علاقمند بودیم که شبکی
شما را بشناسیم و حالا از آن اطلاعات کافی داریم * (بجای شنبکه کلمه ی ست روسی
روسی را بکار برد) و اضافه کرد که : بپایید تعهد بسپارید که در خارج از زندان
فعالیت سیاسی نخواهید کرد و دنبال کار خود خواهید رفت ، من شما را آزاد می -
کنم * من که این نوآزادی را عارضید انستم ، در پاسخ بآن اشاره ای نکردم و گفتم
: " من در رشت بودم و شما در آنجا اصلاحاتی کردید * حالا هم انتظار دارم که
قانونی عمل کنید * اگر جرمی هست به محکمه ی قانونی مراجعه نمائید " * ظاهراً از
اینکه به " اصلاحات " او در رشت اشاره کردم بخوشش آمد ، چیزی نگفت و رفت .

پس آزادی از زندان و در دوران فعالیت علنی حزب تودهی ایران ،
فهمیدم که آمدن آیرم بزندان و مذاکره اش با من ، بدنبال فعالیتهای زیاد
بوده که در خارج برای آزادی من انجام شده و در این فعالیتها مادرم نقش
مؤثری داشته است * شنیدم آیرم روزی به کسی گفته بود : " من مثل باقیانی هستم
که دستور میدهند بهترین گلها ی باغ را برید و میدوراند از من * صرفنظر از رستی یا
ناد رستی این شایعه ، آیرم باهوش بود * وقتی فهمید که رضاشاه برای رویوشی
جنایات خود ، که بدست او انجام میدهد ، روزی خود او را هم خواهد کشت ،
باحیله از کشور فرار کرد .

دو کلمه هم از د بزندان ، سرتیپ زاده ، بگویم * وقتی آیرم با طاقی من
آمد و ما من مذاکره کرد ، او هم مثل همه ی افسرهای زندان ، مگس در شیرینسی
شد * نسبت بمن " محبت " پیدا کرد * سرتیپ زاده آمد و گفت : " مسیو آرداشس ،

حالا دیگران شما توی روغن است* خود حضرت اجل با پای خود پیش شما آمد*
 بیا تقاضای ملاقات کن* برو و قول بده که در سیاست دخالت نکنی و آزاد باش* با او
 در سطح خود شرف زد م و گفتیم: "بابا ما کجا و رئیس شهر یانی کل کشور کجا؟
 حرفی بود زد و رفت* اینجا هم بد نیست* آد منباید غم دنیا را بخورد* " هسانی
 شد و گفت: "پس بهمان تا استخوانهایت در رزند ان پیوسد* اما د نیاد نیسای
 عجیبی است* من استخوانهایم در رزند ان نهوسید و نمید انم این سرتیپ زاده ی
 سی غیلی تیک حالا زنده است یا مرده ، فقط یاد م است که روزی ، پس از آزادی از
 زندان و زمان قدرت حزب تود هی ایران ، از خیابان فردوسی عبور میکردم ، دیدم
 با علی علوی ایستاده است (هر دو مشهدی و همشهری بودند) * وقتی مرادید به
 شاد روان علوی گفت: "این مسیوار شیرد رزندان ههه ما را به ۰۰۰ هم حساب
 نمیکرد " خوشم آمد که لا اقل چنین حقیقتی را منکر نشد *

کمونیستها در زندان سالهای ۱۹۳۰

از اوایل ۱۹۳۰ تا د و سه سال ، دوران "کمونیست بگیری" عمومی بود*
 طی مدت معینی سازمانهای تهران ، آذربایجان ، گیلان ، خوزستان ، خراسان ،
 قزوین ، مازندران ، اصفهان و غیره تار و مار شدند* این حمله عمومی به جنبش
 کمونیستی اتفاقی نبود* امپریالیستها آماد هی جنگ علیه اتحاد شوروی میشدند*
 هر جا امکان داشتند ، میکوشیدند سازمانهای کمونیستی و حتی ملی و دموکرات
 را تار و مار کنند* فاشیسم هم در آلمان فاتح میشد* این سیراوضاع کاملاً مطابق
 سلیقه رضاشاه بود* از طرف دیگر ، در این سالها جنبش کمونیستی داشت در
 ایران ریشه میدوانید ، که از هلائم آن میتوان از اعتصاب کارگران نفت خوزستان ،
 رشد نهضت کارگری در خراسان و رونق نشریات کمونیستی یاد کرد* از اینجا بود
 که ارتجاع میخواست کمونیسم را در ایران خفه کند *

بر اثر حملات ارتجاع تعداد کثیری دستگیر و زندانی شدند ، که ما آمار
 درستی از آن نداریم* قطعا روزی این آمار بدست خواهد آمد* برخی مطبوعات
 غرب تعداد زندانیان سیاسی ایران را در آن سالها تا د و هزار نفر نوشتند* در
 همان سالها ، علاوه بر کمونیستها ، گروههای زیاد دیگری نیز زندان افتادند*
 عناصر دموکراتیک و تونک بودند* اما تعداد کثیری از کرد ها و لر ها را به زندان
 آورده بودند و برخی از سران عشایر نیز دستگیر شده بودند*
 برای حمله به جنبش کمونیستی و سرکوب آن توطئه های فراوانی چیده

میشد و هر حادثه ای میتواندست بهانه‌ای باشد مثلاً فرد ای روزیکه يك عد ه از افراد مسئول ، کمونیستهای زندان مرکزرا شلاق زدند و از زندان مرکزی بزنند ان موقت شهرتبران آوردند ، آتش سوزی بزرگی را در رجنب زندان بچشم خود دیدم . معلوم شد که قورخانه میسوزد . دولت این آتش سوزی را بهانه قرار داد و تعداد کثیری را ، حد و د پانصد نفر ، زندانی کرد .

د زندان که بودیم ، د جوان روس را هم آوردند . آنها از شوروی فرار کرده و به ایران آمده به گروه روسهای سفید ، که در ایران فعالیت میکردند ، پیوسته بودند . روزی خبر میشوند که این گروه توطئه گریا همکاری شهرستانی قصد دارد به سفارت شوروی حمله کند و سپس مقداری اسناد جعلی را بنام اینکه گیاه از سفارت بدست آمد منتشر سازد . در این اسناد جعلی حزب کمونیست ایران به عنوان سازمان جاسوسی شوروی معرفی میشد . در واقع هدف شهرستانی رضا شاه ای بود که برای کمونیستها بپرند هی جاسوسی درست کند . این د و جوان روس ، که اسم یکی از آنها سرگی بود ، د یگر نمیتوانند با چنین توطئه ای موا - فقت کنند . حس میهن پرستی آنها بیدار میشود . میروند به سفارت شوروی خبر میدهند و سفارت طی یادداشتی بدولت ایران ، توطئه را افشا میکند . بایسن ترتیب يك توطئه عقیم میماند . اما شهرستانی این د و جوان روس را گرفت ، مدت ها د زندان تاریک زجر داد و عاقبت آورد بزنند ان مرکزی . هر چه میکوشیدند کسه تکلیف قانونی آنها تعیین شود ، کسی بحرفشان گوش نمیداد . نه قانونی بود و نه محکمه ای . سرگی د زندان بمن نزدیک شد . دست شدیم . یکی از شبها که د روحیات زندان خوابیده بودیم . تابستان بود . با صد ای خرخر غیر طبیعی او بیدار شد . معلوم شد بقصد خود کشی مقداری شریاک خورد و بسا هر تلاشی بود نجاتش دادیم . بیگت از این همه زجر و بلا تکلیفی بجان آمده است . پس از مدت ها بالاخره آنها را آزاد کرد همه جنوب تبعید کردند . سرگی ، که تکنیسین بود ، گیاه رکا رخانه ای برق شیراز کاری گرفت . از سر نوشت بعد ای او خبری نندارم . قبل از اقدام بخود کشی ، او یادداشتی چند خطی با طاق من انداخته بود ، تقریباً باین مضمون : " شمشیر پرولتاریا انتقام ما را از این جنایتکاران خواهدس گرفت " . د رک کردم که آدم با ایمانی بوده .

این نوع توطئه ها زمینه ای بود برای اینکه شاید علیه کمونیستها تیسکه زندانی شده اند ، بپرند های بسازند و برای محکوم کردن نشان بهانه ای قانونی بتراشند . اما چنین بهانه ای پیدا نشد . با این حال ماهم چنان بدون محساکه